

## خطای اصلی در سیاست فرهنگی رژیم گذشته<sup>(۱)</sup>

مهندس عباس عبدی

مطالب و نقدهای نوشته شده درباره‌ی رژیم گذشته، بیشتر از منظر سیاسی و اقتصادی بوده و از زاویه‌ی سیاست‌های فرهنگی با نوشته‌های کمتری مواجه هستیم. آنچه هم به صورت شفاهی مطرح می‌شود، کمتر در قالب‌های تحلیلی نظام‌مند ارایه شده است.<sup>(۲)</sup> از این رو پرکردن خلاء پژوهشی در این زمینه اولویت دارد. به‌ویژه اینکه نوعی تشابه شکلی در سیاست‌های فرهنگی آن زمان و حال حاضر وجود دارد که مآلاً به سرنوشت مشترکی ختم خواهد شد. تشابه مذکور در درک از قدرت دولت برای تزریق ارزش‌های فرهنگی در جامعه بدون توجه به مطلوبیت‌های این ارزش‌ها از نظر مردم است. به این معنا که گویی دولت‌ها کشاورزانی هستند که هر بذری فرهنگی را می‌توانند در هر زمینی با هر نوع آب و هوایی کشت کنند.

پهلوی دوم در فاصله سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ کم‌قدرت‌تر از آن بود که فرهنگ را به‌عنوان یک اولویت مهم در برنامه‌های خود قرار دهد؛ از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ نیز مرحله‌ی تثبیت سیاسی و عمق بخشیدن به قدرت سیاسی بود و به‌حل معضلات سیاسی و حذف جناح ملی و سپس مذهبی گذشت. پس از این مرحله است که شاه از بابت سیاست آسوده‌خاطر می‌شود و برنامه‌ی اصلاحات ارضی و رشد مستمر اقتصادی کشور در ادامه این سال‌ها، او را متوجه این نکته کرد که بدون پرداختن به مقوله‌ی فرهنگ، دستاوردهای سیاسی و اقتصادی او چندان پایدار نبوده و عمق نخواهد داشت. از این رو بعد از سال ۱۳۴۲ و به‌طور مشخص از سال ۱۳۴۷ به‌گونه‌ای جدی به مقوله فرهنگ پرداخت.

در اولین گام نهادهای متولی فرهنگ به‌لحاظ تشکیلات تنوع و ارتقا یافتند.

از ابتدای سال ۱۳۴۳ وزارت اطلاعات با هدف رسیدگی به و انجام تبلیغات دولت، فیلم و سینما، مطبوعات و شکل دادن به افکار عمومی تأسیس شد. سال بعد از آن وزارت فرهنگ سابق تجزیه شد و از دل آن بجز سازمان اوقاف که مستقل گردید، وزارتخانه‌های آموزش و پرورش و سپس علوم و آموزش عالی و نیز وزارت فرهنگ و هنر ایجاد شد. در سال ۱۳۴۶ قانون مربوط به رادیو و تلویزیون نوشته شد. سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران در سال ۱۳۴۴ و نیز بنیاد فرهنگ ایران زیر نظر فرح در سال ۱۳۴۴ ایجاد شد. در سال ۱۳۴۶ شورای

۱. متن تنقیح شده و تکمیل‌گرفته‌ی نقطه نظرات آقای مهندس عباس عبدی در جلسه‌ی هم‌اندیشی ۹ شهریور ۸۷ که توسط سخنران محترم نگاشته شده است.

۲. آقای دکتر محمدعلی اکبری پژوهشی را تحت عنوان «حوزه فرهنگ در عصر پهلوی (۱۳۵۷-۱۳۰۴)» انجام داده‌اند که با عنوان دولت و فرهنگ در ایران ۱۳۵۷-۱۳۰۴ از سوی انتشارات روزنامه/ایران چاپ شد و از معدود مطالعات در این زمینه است.

عالی فرهنگ تعریف و تشکیل شد و سپس در زمستان سال ۱۳۴۷ گام‌های اولیه برای تدوین برنامه فرهنگی برداشته شد و در نهایت متن سیاست فرهنگی شاه در سال ۱۳۴۸ تصویب و ابلاغ شد.

دومین گام، ارتقای سطح تصمیم‌گیری در عرصه فرهنگ از ادارات کل و دولت و وزرا و حتی نخست‌وزیر به دربار و شخص شاه است. اگرچه بالا رفتن سطح تشکیلات تصمیم‌گیری درباره‌ی فرهنگ تا حد وزارت به خودی خود این نتیجه را حاصل می‌کرد، اما شاه با تأسیس بنیادها و نهادها و شوراها‌ی زیر نظر شخص خود یا با انتصاب افراد ریال خود، سیاست‌های فرهنگی را از وزارتخانه و حتی نخست‌وزیری جدا و به دربار متصل نمود. شورای عالی فرهنگ که عمده اعضایش انتصابی شاه هستند (۱۳۴۷)، بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان (۱۳۴۹)، سازمان جشن و هنر زیر نظر فرح (۱۳۴۹) سازمان ملی فولکلور (۱۳۴۵) انجمن ملی روابط فرهنگی به ریاست فرح (۱۳۴۵)، بنیاد فرهنگ ایران به ریاست فرح (۱۳۴۳) معرف این تحول در سطح تصمیم‌گیری برای برنامه‌های فرهنگی است.

اتفاق دیگری که رخ داد، گسترش تقاضا برای کالای فرهنگی بود. این امر از خلال رشد جمعیت و به‌طور مشخص جمعیت جوان شهری، افزایش افراد تحصیل‌کرده و رشد باسوادی و توسعه ارتباطات با جهان خارج رخ داده بود.

در کنار این تغییرات، تحول مهم دیگری هم در عرصه‌ی ارتباطات رخ داد که با آمدن تلویزیون و توسعه‌ی وسایل ارتباطی و سهولت حمل و نقل، زمینه برای عرضه و تقاضای بیشتر و راحت‌تر کالای فرهنگی مهیا شد. اما برنامه‌های فرهنگی از خلال انحصار رسانه‌ای و توسعه‌نیافتگی سیاسی وضعیتی ناکارگرددی و غیرمعقول پیدا کرد که به ویژگی اصلی سیاست‌های فرهنگی رژیم گذشته تبدیل شد و این ویژگی نیازمند توضیح است. به‌لحاظ اجتماعی میان چهار جزء فرهنگ، سیاست، اقتصاد و اجتماع رابطه‌ای متقابل و متناظر وجود دارد. وقتی که توسعه اقتصادی رخ می‌دهد و شاخص‌هایی از قبیل تحصیلات عمومی، شهرنشینی و... بیشتر می‌شود، طبعاً جامعه نیازمند ویژگی‌های متناظر این وضعیت در ساختار سیاسی و فرهنگی است. در این شرایط مطالبات و ارزش‌های سیاسی و فرهنگی با عنصر مشارکت‌جویی همراه می‌شوند، و به‌دنبال آن گرایش‌های دموکراتیک تقویت می‌شود. در این شرایط، فرهنگ را نمی‌توان از سوی قدرت حاکم به‌زور به‌جامعه تزریق نمود، بلکه قدرت حاکم باید متأثر و منبعث از فرهنگ عمومی جامعه‌ای باشد که با مشارکت آحاد مردم شکل گرفته است. رکن رکن چنین فرهنگی، آزادی در تولید و مصرف کالای فرهنگی است.

در این ساختار معنای فعالیت فرهنگی تولید، عرضه و یادگیری آزادانه شیوه‌های انطباق با محیط است و چنین فرهنگی را نیاز نیست که با ضرب و زور به خورد مردم داد، زیرا از آنجا که مردم به آن نیازمند هستند، خودشان تولید و عرضه و مصرف کرده و یاد خواهند گرفت. دولت تنها کاری را که می‌تواند انجام دهد، تهیه زیرساخت‌های لازم برای تولید و خلاقیت فرهنگی است و هرگونه دخالتی در محتوای آن و بدتر از دخالت،

هر گونه اجبار و الزامی به مصرف نوعی با معنای خاصی از کالای فرهنگی ممکن است با واکنش منفی جامعه مواجه شود.

از آنجا که شاه تصور می کرد که با شکستن مقاومت های سیاسی، می تواند مقامت فرهنگی در برابر خود را نیز با شکست مواجه کند، از اواسط دهه چهل برنامه های فرهنگی خود را براساس این توهم پایه ریزی کرد. ویژگی مهم این برنامه ها، انحصار رسانه ای و بودجه ای دولت بود. تسلط کامل بر منابع رانتی و درآمدی کشور، و نیز رسانه های عمومی چون رادیو و تلویزیون و مطبوعات دست دولت را در عرضه یا انحصاری عناصر و کالای فرهنگی کاملاً باز گذاشت. و به طور مشخص پروژه های مدرنیزاسیون از بالا را در بخش فرهنگ کلید زد.

نکته دیگری که در برنامه های فرهنگی شاه مشهود است این که به لحاظ تعیین و تدوین سیاست های فرهنگی، در مواردی متن ها و برنامه های فرهنگی نسبتاً قابل درکی تهیه می شد، زیرا این متون بعضاً از سوی اهل فکر و نظر تهیه گردیده بود، اما مشکل اصلی اینجا بود که ماهیت این برنامه ها بر مبنای مشارکت عمومی مردم و اهل فکر و نیز آزادی رسانه ها اجرا نمی شد، لذا در مرحله عمل، نخبگان اجتماعی خود را از این برنامه ها کنار می کشیدند و یک علت مهم دیگر این کنار کشیدن، استبدادی بودن نظام شاه بود که نخبگان را از همکاری با آن منصرف می نمود. در نتیجه سیاست های فرهنگی در هنگام اجرا، به نوعی فرهنگ سطحی و غربی و حتی ضد دینی تبدیل می شد که واکنش جامعه را برمی انگیزخت. به معنای دیگر، فرهنگ و توسعه فرهنگی رژیم گذشته در ذیل اراده سیاست تعریف می شد و فاقد استقلال شده بود. تبعیت برنامه های فرهنگی از سیاست استبدادی، طبعاً نمی تواند کارکرد مثبتی از خود به نمایش بگذارد. نتایج بررسی دستاوردها و سیاست های مختلف فرهنگی در همایش شیراز (۱۳۵۶) به بحث و نقد گذاشته شد، و یافته های پژوهش های مرتبط با آن همایش و نیز اظهار نظر بخشی از نخبگان نزدیک به حکومت در آن همایش، کمابیش موید این ضعف سیاست های فرهنگی است که با زبان بی زبانی در فضای بسته آن زمان بیان شده است.

ارزش های فرهنگی شاه در بنیان خود به گونه ای بود که گویی وی نماینده ی خدا و مظهر عقل و درایت و فهم است و دستورات و منویات وی باید با آب طلا نوشته شود و سرلوحه ی امور و راهنمای عمل همه ی دستگاه ها قرار گیرد، و از آنجا که وی به ویژه در پانزده سال آخر حکومت خود، گرایش فرهنگی ضد دینی شدیدی نشان می داد، و در صدد غربی کردن جامعه بود، می توان نتیجه گرفت که عناصر فرهنگی غیر مرتبط با بطن جامعه و از خلال اراده های مافوق و با انحصار رسانه ای طی ۱۵ سال به جامعه تزریق شد؛ این عناصر هم با زمینه ی اجتماعی همراه نبود و هم این که با مطالبات دموکراتیک همخوانی نداشت؛ به علاوه از مشارکت نخبگان هم بی بهره بود، و نتیجه اش جز واکنش منفی نسبت به این سیاست ها و ظهور گرایش شدید مذهبی و ضد آن سیاست ها چیز دیگری نبود، خطری که امروز هم در سیاست های فرهنگی حاکم را تهدید می کند.

آنچه که عناصر فرهنگ مدرن است از دید سیاست های فرهنگی شاه پنهان ماند. راست گویی، داشتن حق انتخاب، فعال بودن، پرسشگر بودن، شفافیت، متکی به نفس بودن، قانون گرایی، پرهیز از دورویی و ریا و تملق و

چاپلوسی و... ویژگی‌های اصلی انسان مدرن است و نه لزوماً استفاده از لباس و ظواهر و کالاهای غربی، و اینها ویژگی‌هایی بود که طبعاً در ساختار سیاسی متکی به نفت شاه و ایفای نقش خدایگان از سوی او معنا و مفهومی نداشت. نتیجه آن شد که جامعه ایران در زمان شاه عملاً به دو گروه تجزیه شد. گروهی طرفدار مظاهر مدرن و موافق رژیم و گروه دیگر مخالف آن، و هر کدام نیز عناصر فرهنگی خود را تولید و عرضه و مصرف می‌کردند، و در نهایت به دلیل ضعف‌های ساختاری و اساسی رژیم، این گروه مقابل بودند که پیروز میدان شدند. حتی اگر عناصر مثبتی هم در سیاست‌های فرهنگی آن رژیم وجود می‌داشت به دلیل وابستگی فرهنگ در آن رژیم به سیاست و واکنش طبعی مخالفان، آن عناصر مثبت هم طرد می‌شد و مجال بروز نمی‌یافت. در حالی که پس از انقلاب میل و رغبتی درون‌زا به آن عناصر را شاهد هستیم.

شاه آخرین سنگری را که مورد حمله قرار داد، فرهنگ بود. و اتفاقاً فکر می‌کرد که فتح آن ساده‌تر از سنگر سیاست است، زیرا تمام قدرت‌های ممکن را برای حمله به این سنگر در اختیار داشت؛ اما مشکلی که برایش پیش آمد این بود که او باید ابتدا این سنگر را فتح می‌کرد یا حداقل همزمان با فتح دیگر سنگرها برای آن هم فکری متناسب می‌کرد. به علت همین خطا بود که مخالفانش از همین سنگر حمله را شروع و تمامی سنگرهای سقوط کرده پیشین را فتح کردند. آیا این درس و تجربه‌ای است که خوب آموخته‌ایم یا باید باز هم آن را تکرار کنیم؟ در شرایط کنونی پاسخ منفی است، تا آینده چه پیش آید.